

شویم. در آن دوره، این دیدگاه وجود داشت که مشکلات پس از سال ۱۳۶۵، عمدتاً ناشی از عوامل برون‌زا بوده و نسبت دادن این نابسامانی‌ها به سیاست‌های اقتصادی پیش از آن، غیرعلمی و ناعادلانه است. این عوامل برون‌زا شامل اولین شوک معکوس نفتی، سقوط چشمگیر قیمت نفت، جنگ تحمیلی، تروریسم شهری مجاهدین خلق یا به عبارتی منافقین، تحریم‌های اقتصادی و شوک‌های سیاسی مانند ماجرای تسخیر سفارت آمریکا بودند که خارج از اراده دولت وقت رخ دادند. با وجود این شرایط، تا سال ۱۳۶۴، دستاوردهای بزرگی در اقتصاد ایران ثبت شد. برای مثال، کتاب اقتصاد ایران در دوره جنگ تحمیلی که توسط مرکز تحقیقات جنگ سپاه پاسداران تهیه شده، نشان می‌دهد که در آن سال‌ها، برخی از بی‌سابقه‌ترین نقاط عطف اقتصادی ایران رقم خوردند. از جمله، در سال ۱۳۶۱ رشد سرمایه‌گذاری به حدود ۷۰ درصد رسید؛ رقمی که نه در پنجاه سال پیش از آن سابقه داشت و نه در چهل سال پس از آن تکرار نشد. نکته قابل توجه‌ترین است که نزدیک به دو سوم این رشد، برخلاف برخی ادعاهای مطرح‌شده، در بخش‌های مولد اقتصادی صورت گرفت.

با توجه به تحلیل‌هایی که ارائه کردید، می‌توان نتیجه گرفت که سیاست‌های اتخاذشده پس از پایان جنگ و بویژه برنامه تعدیل ساختاری، بهبودی در اقتصاد ایجاد نکرد، بلکه بحران‌های جدیدی را نیز به همراه داشت؟ از جمله، افزایش بدهی‌های دولت، تشدید نابرابری‌های اقتصادی و بروز اعتراضات اجتماعی. اما به نظر می‌رسد که سیاست‌گذاران همچنان بر همان مسیر تأکید دارند. چرا این روند تغییر نکرده است؟

نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم این است که سیاست‌های اقتصادی، صرفاً نتیجه تحلیل‌های علمی و کارشناسی نیستند، بلکه محصول ترکیب پیچیده‌ای از منافع گروه‌های ذی‌نفع، جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک و در برخی موارد، برداشت‌های نادرست از تجربیات بین‌المللی هستند. برنامه تعدیل ساختاری که در دهه ۱۳۷۰ اجرا شد، دقیقاً بر اساس نسخه‌های تجویزی نهادهای بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود. اما مسأله اینجاست که این نسخه‌ها در بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته یا در حال توسعه، به بحران‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی انجامید. در ایران، سیاست‌گذاران تصور می‌کردند که با اجرای این برنامه‌ها، دولت از طریق افزایش درآمدهای ارزی و

کاهش هزینه‌های جاری، از بحران خارج خواهد شد. اما همان‌طور که اشاره کردید، نتیجه دقیقاً برعکس شد. شوک‌های ارزی، تورم را به شدت افزایش داد، بدهی‌های دولت چندین برابر شد، نابرابری‌های اقتصادی تشدید شد و برای اولین بار در جمهوری اسلامی، اعتراضات شهری با مضمون اقتصادی و معیشتی رخ داد. به طور خاص، یکی از مهم‌ترین تصورات اشتباه، این بود که افزایش نرخ ارز باعث افزایش درآمد دولت و رونق تولید خواهد شد. اما وقتی نتایج این سیاست را در یک دوره هشت‌ساله بررسی کنیم، می‌بینیم که نه تنها کسری بودجه دولت کاهش پیدا نکرد، بلکه بدهی‌های دولت از طریق بودجه عمومی هشت برابر و از طریق شرکت‌های دولتی ۲۳ برابر افزایش یافت. این نشان می‌دهد که سیاست‌گذار، نه تنها به اهداف اعلام‌شده خود نرسیده، بلکه بحران‌های جدیدی را نیز ایجاد کرده است.

در سال‌های بعد، سیاست‌هایی که شما از آن به‌عنوان «گذار از دولت خام‌فروشی به دولت آینده‌فروشی» یاد می‌کنید، در دستور کار قرار گرفت.



سیاست‌های اقتصادی، صرفاً نتیجه تحلیل‌های علمی و کارشناسی نیستند، بلکه محصول ترکیب پیچیده‌ای از منافع گروه‌های ذی‌نفع، جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک و در برخی موارد، برداشت‌های نادرست از تجربیات بین‌المللی هستند



این سیاست چگونه شکل گرفت و چه پیامدهایی به همراه داشت؟ این مفهوم را من در اوایل سال ۱۳۹۱ و در بحبوحه بحران‌های اقتصادی کشور مطرح کردم. در آن دوره، ایران با تشدید تحریم‌های اقتصادی و کاهش شدید درآمدهای نفتی مواجه شده بود. دولت وقت، به جای اصلاح ساختارهای اقتصادی، سیاست‌های کوتاه‌مدتی را در پیش گرفت که در نهایت به فروش گسترده دارایی‌های بین‌نسلی و آینده‌فروشی منجر شد. منظور از آینده‌فروشی این است که دولت برای تأمین منابع مالی خود، به استقراض گسترده، پیش‌فروش منابع طبیعی و واگذاری دارایی‌های استراتژیک کشور روی آورد. این سیاست، در کوتاه‌مدت ممکن است برخی از مشکلات مالی دولت را حل کند، اما در بلندمدت، پیامدهای ویرانگری دارد. افزایش بدهی‌های عمومی، کاهش سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های کلیدی و وابستگی بیشتر به منابع ناپایدار، همگی از نتایج این روند هستند. در واقع، اگر سیاست‌گذاران در دهه ۱۳۷۰ تصور می‌کردند که با شوک‌های اقتصادی می‌توانند کشور را نجات دهند، در دهه ۱۳۹۰ به این نتیجه رسیدند که می‌توان با فروش دارایی‌های ملی و استقراض از آینده، بحران‌ها را به تعویق انداخت. اما همان‌طور که تجربه نشان داده، این راهکارها تنها بحران را به آینده منتقل می‌کنند و در نهایت، با شدت بیشتری بازمی‌گردند بطوریکه در حال حاضر همچنان این روند تاکنون ادامه داشته است. برای اینکه شفاف‌تر به این موضوع بپردازیم. گروه کارشناسی که بنده عضو آن بودیم فقط سند لایحه بودجه سال ۱۳۹۱ را بررسی کردیم و دیدیم کسری واقعی دولت احمدی‌نژاد، بسیار فراتر از آن چیزی است که در ظاهر لایحه بودجه ۱۳۹۱ ارائه شده است. این مسأله‌ای بود که دولت احمدی‌نژاد با ابزارهای حسابداری خاص خود، مانند تأخیر در پرداخت تعهدات، استقراض غیرشفاف از سیستم بانکی و فروش دارایی‌های سرمایه‌ای به‌عنوان درآمدهای جاری، سعی در پنهان‌سازی آن داشت. وقتی ما این تحلیل را ارائه کردیم، جامعه کارشناسی کشور با موجی از حیرت و نگرانی مواجه شد.

چراکه این نشان می‌داد دولت نه تنها در مدیریت درآمدهای بی‌سابقه نفتی ناتوان بوده، بلکه به شکلی ساختاری، اقتصاد کشور را به بحران بدهی کشانده است. مهم‌ترین بخش این تحلیل نشان می‌داد که اگر بخواهیم بدهی‌های انباشته‌شده دولت را به‌عنوان کسری واقعی در نظر بگیریم، آنگاه دولت در سال ۱۳۹۱ با یکی